

یک سؤال مهم

یک سرود درباره روز مبعث در حال پخش از تلویزیون بود. نمی دانستم روز مبعث چه روزی است اما هر روزی بود، خیلی مهم بود. با خودم گفتم: هر چیزی را که نمی دانی باید درباره اش تحقیق کنی. باید از چند نفر آدم مهم سؤال کنی. آدم های مهم خانه ما چهار نفر بودند. مامان بزرگ، مامان، بابا و نی نی کوچولو. البته نی نی نمی توانست حرف بزند، پس از لیست من خط خورد. دفترچه به دست راه افتادم تا با بقیه آدم های مهم خانه حرف بزنم. بابا توی آشپزخانه داشت ظرف می شست. امروز نوبت او بود ظرف های صبحانه را بشوید. خیلی هم عجله داشت چون اداره اش داشت دیر می شد. بین آن همه عجله پرسیدم: بابا مبعث چه روزی است؟ بابا جواب داد: یک روز خیلی مهم. گفتم: این را خودم می دانستم. بابا پیش بندش را باز کرد و گفت: عید است پسر و دوید

و رفت چون حسابی دیرش شده بود. با جواب بابا یک قدم به جوابم نزدیک تر شدم. دویدم پیش مامان. مامان داشت برگه امتحان دانش آموزانش را تصحیح

می کرد. پرسیدم: مامان مبعث چه روزی است؟ مامان نگاهی به من انداخت و گفت: جشن بزرگ ما مسلمان ها. یک عید قشنگ. بعد هم حواسش رفت جای جواب یکی از سؤال ها که غلط نوشته شده بود. من هم که کمی به جوابم نزدیک تر شده بودم، دویدم پیش مامان بزرگ که داشت توی حیاط به گل ها آب می داد. داد زدم: مامان بزرگ مبعث چه روزی است؟ مامان بزرگ لبخند زنان گفت: جشن پیامبری حضرت محمد (ص). روزی که پیامبر ما از طرف خدا به پیامبری انتخاب شد. گفتم: پس برای همین این قدر مهم است، ممنون مامان بزرگ! دویدم سمت اتاقم. حالا که جواب سؤالم را فهمیده بودم، باید به بابا تلفن می زدم تا ظهر حتما شیرینی بخرد. خب جشن به این مهمی که بی شیرینی نمی شود!

قصه صدک

شماره ۳۵

۷ اسفند

۱۴۰۰

داستان
بخوانیم

نویسنده: زهرا مهربان

تصویرگر: زهرا امسان فر

